

## عطر مهربانی



علی باباجانی

ابزارهای قدیمی را به کناری نهند. چهار) باید از رسوم نادرست قدیمی اجتناب نمود و از امور جدید، که مطابق عقل باشند، استقبال کرد. این منطق کلام الهی است در پاسخ کسانی که از سنت پدرانشان پیروی می‌کردند: «حتی اگر پدران شما اهل فکر و اندیشه نبودند و هدایت نیافته بودند، آیا بازهم دنباله‌رو آن‌ها بودید!» (بقره: ۱۷۰)

براستی آیا امروز دیگر می‌توان برای مسافرت به شهرهای دور از اسب و قاطر و یا شتر استفاده کرده و یا در ساختمان‌سازی‌ها می‌توان از تکنولوژی مدرن بی‌بهره بود! آیا در عصری که شهرها به صورت عمودی توسعه پیدا می‌کنند، می‌توان برج‌هایی از جنس خشت و گل بنا کرد! بنابراین، باید امروزی زیست واز ابزارهای مدرن در این زمینه بهره جست.

پنج) در عین حال برخی چیزهای قدیمی مفیدند. تنها عیبشان این است که زمان بر آن‌ها گذشته است و در عصری به وجود آمده‌اند که ما در آن قرار نداریم. هرگز نمی‌توان هرچیزی قدیمی را مذموم و ناپسند و غیر مفید دانست. گذشت زمان بر چیزی، دلیل بر ناکارآمدی آن نیست.

برای مثال، آیا قوانینی علمی میراث گذشتگان که قرن‌ها از زمان آن‌ها می‌گذرد، بی‌ارزش است؟ آیا قانون لگاریتم خوارزمی که قرن‌ها پیش بر دانش ریاضی افزوده شده و یا قانون جاذبه امروزی بی‌اعتبار شده است؟! آیا این‌که همواره هوای پاک و تازه برای انسان مفید بوده است و آنان از هوای آلوده اجتناب می‌کردند، در قانون بشری امروزه منسوخ شده است؟!

شش) اما بسیاری از پدیده‌های نو هم مضرتند! باید امروزی بود اما نه به بهای استفاده از هرآنچه جدید است. هرچیزی که جدید باشد، لزوماً به معنای آن نیست که مفید و مناسب و قابل استفاده است. آیا ایدز که امروزه محصول و پدیده‌ای کاملاً جدید و ارمغان تمدن بشری و ناشی از دوری بشر از تعالیم الهی است و کاملاً هم امروزی است، برای همه مفید است؟! آیا استفاده از مواد مخدر، که بسیاری آن را برای تسکین آلام بشری امروزی تجویز می‌کنند، امری مفید و لازم است؟! آیا امروزه تلگراف باز هم با وجود تکنولوژی‌های پیشرفته تر مفید است؟!

بنابراین، باید امروزی بود و امروزی زیست اما نه به قیمت پشت پا زدن به همه تجارب گذشته و سنن و آداب و رسوم ریشه‌دار ملی و دینی که از پیش قرن‌ها به دست ما رسیده است و نه به بهای دچار شدن به همه مضرات و ضررهای ارمغان تمدن جدید بشری و پذیرش هرآنچه جدید و امروزی است!

# مات می‌شویم به همین سادگی

کسانش با لباس سیاه به دیدن پیرمردی آمده‌اند که دیگر نفسی از او بر نمی‌آید و چشمانش را به دنیای بی‌وفایی بسته است.

صبح به منزل شب رسید و مهمان‌ها از خودشان پذیرایی کردند، بدون پیرمرد. حالا پله کوچک تنهاست. درخت کوچک تنهاست و خانه از یک وجود، خالی شده است. آیینی دیگر چهره‌ای از او را نمی‌توان ثبت کند و نقشی از او به آینه نمی‌ماند. از این پیرمرد بگذریم و... آه که مرگ چه ساده و چه ناگهانی در می‌زند و همه را مات می‌کند. دوباره صبح و باز درخانه‌ای به صدا در می‌آید، راستی زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید؟ راستی نفر بعدی کیست؟ هر روز مرگ به سراغ چند نفر می‌آید و چندین نفر در حیرت می‌مانند. حالا ماییم و این زندگی و مسائل لاینحل آن.

راستی معمای مرگ چگونه است؟

جالب است که جواب معمای مرگ را باید هر کسی به خودی خود پیدا کند. آن هنگام چراغ معما روشن می‌شود که او به خاموشی ابدی فرو رود و فاصله‌اش با مرگ، صفر شود.

به همین سادگی که واژه‌ها از پی هم می‌آیند و تبدیل به جمله می‌شوند؛ به همین سادگی که حرف‌ها از پی هم چیده می‌شوند و کلامی گویا را تشکیل می‌دهند؛ به همین سادگی. به سادگی تمام چیزهای ساده و به سادگی هر اتفاق کوچک و بزرگ. به سادگی افتادن یک برگ پاییزی از درخت چرت‌زده خزان، ناگهان او می‌آید و دست کسی را می‌گیرد و با خود می‌برد.

او که در لباس نامریی خود، ناگهان با یک اتفاق، وجود خودش را اثبات می‌کند. او می‌آید و به همه خبر می‌دهد که من یک نفر را با خود می‌برم، نه یک نفر، در



روز ممکن است افراد زیادی را با خود ببرد.

درست شب قبل یک نفر با هیبتی فرتوت و با چهره‌ای فرسوده می‌توانست حرف بزند، راه برود و صدای آرام عصایش بر آسفالت کوچک خبر از زندگی بدهد... و حالا یک تغییر کوچک به وجود آمد. مرد پیر همسایه را می‌گویم که بی‌آزار بود و عصرها در یک هوای دلگیر، کوچک را با وجود خودش حیات می‌بخشید. هر رهگذری سلامی از روی مهربانی و دل‌رحمی به او هدیه می‌کرد. پیرمرد همسایه را می‌گویم که قبل از غروب آفتاب، می‌آمد و زیلوی کهنه‌اش را روی پله بیرون خانه‌اش پهن می‌کرد. گاهی پیرمردان دیگر در کنارش به صحبت مشغول می‌شدند.

همه می‌دیدند که چه ساده و آرام می‌نشست و کتاب حرف‌های کهنه و قدیمی‌اش را می‌گشود. او پدر پیری بود که در هر دم و بازدمی لحظه‌هایش را با سلام و صلوات متبرک می‌کرد. او چشم به راه بود. منتظر می‌شد تا پسرانش، دخترانش یا نوه‌هایش بیایند و حال خسته‌اش را جویا شوند.

آه از این دنیایی که یک نشان بی‌وفایی را به دنبال می‌کشد. دیگر از چه بگویم. از درخت کوچک که پیرمرد دست‌های مهربانش را بر شاخه‌های آن می‌کشید و... و حالا امروز این مرد با یک واژه آشای قدیمی، روبه رو شد. واژه‌ای به نام مرگ.

به همین سادگی، مرگ. پیرمرد صبح هنگام، چشم از جهان فروبست. حالا یک تغییر کوچک در محله به وجود آمد. مگر او کوچک را شلوغ کرد؟ انواع آدم‌ها و ماشین‌ها خانه پیرمرد را در برگرفته‌اند. گریه‌های جورواجور و حرف‌های رنگارنگ. مرثیه‌های سیاه و اشک‌های درشت و کوچک. پسرها، دخترها، عروس‌ها و دامادها و همه

محمد فولادی

## امروزی باشیم!

(یک معنای اول امروزی بودن آن است که انسان مقتضای زمان خود را در نظر بگیرد و از ابزارها و امکانات روزگار خویش بهره گیرد. امروزی بودن و تبعیت مردم از مقتضای زمان خویش یعنی در هر زمان و عصری مردم باید از چیزهایی تبعیت کنند و از ابزارها، امکانات و تکنولوژی‌ها استفاده کنند که در همان زمان و عصر به وجود آمده است. استفاده از وسایل سردکننده و یا گرم کننده وسایل نقلیه و مسافرت و... باید امروزی باشند. (دو معنای دیگر امروزی بودن آن است که از ذوق، سلیقه، پسند و میل مردم زمان خود تبعیت کنیم و بر این اساس امروزی باشیم. بنابراین، باید تابع اکثریت بود. هرآنچه اکثریت مردم می‌پسندند، آن را انتخاب کرد، هرچند ممکن است در واقع هر آنچه مردم می‌پسندند خوب و مفید نباشد.

(سه معنای سوم امروزی بودن آن است که نیازهای واقعی مردم را که در طول زمان تغییر می‌کند، در نظر بگیریم و از آنچه برای تأمین این نیازهای واقعی به وجود می‌آید و امروزی و جدید است، تبعیت کنیم. به تعبیر شهید مطهری(ره): «برای دستیابی به اهداف ثابت و کلان بشری هر روز ممکن است ابزار جدیدی به وجود آید و انسان‌ها برای آن که بهتر به اهداف خود دست یابند، باید از این ابزارهای جدید و مدرن بهره ببرند و

NEW